

شاعران هنرستانی

محمد کاظم کاظمی



محمد کاظم کاظمی، زاده ۱۳۴۶ در هرات، شاعر و نویسنده افغان و عضو گروه علمی برون مرزی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. در سال ۱۳۹۵ به عنوان دبیر علمی یازدهمین جشنواره شعر فجر انتخاب شد. او برگزیده نخستین دوره جشنواره بین المللی شعر فجر در بخش فارسی زبانان بود. در سال ۱۳۵۴ به کابل کوچ کرد و تا سال آخر دبیرستان در کابل درس خواند. در سال ۱۳۶۳ به ایران آمد و پس از پایان دوره دبیرستان، کارشناسی خود را در رشته مهندسی عمران از دانشگاه فردوسی مشهد گرفت. از سال ۱۳۶۵ فعالیت های ادبی اش را آغاز کرد. در سال ۱۳۶۷ به عضویت گروه شعر حوزه هنری مشهد درآمد و در سال ۱۳۶۹ به انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان پیوست و آن را تا دهه هفتاد ادامه داد. انتشار مثنوی «بازگشت» او در فروردین ۱۳۷۰ مایه شهرت او شد.

کاظمی افزون بر سرایش شعر، در زمینه های آموزش شعر، برگزاری محافل انجمن های ادبی مهاجران افغانستانی در ایران، انتشار نقدها و مقالاتی در مطبوعات، تألیف و ویرایش کتاب هایی در زمینه زبان و ادبیات فارسی، فعالیت کرده است. همکاری با هنر و ادبیات روزنامه قدس و مسئولیت صفحه ادب این روزنامه و عضویت در هیئت تحریریه فصلنامه های «درّ دری» و «خط سوم» و عضویت در مؤسسه فرهنگی درّ دری از دیگر فعالیت های او بوده است. وی همچنین سابقه مسئولیت دفتر هنر و ادبیات افغانستان (۱۳۶۹ تا ۱۳۷۵)، عضویت در هیئت تحریریه نشریه های هری و نینوا، مسئولیت جلسه نقد و پژوهش شعر حوزه هنری خراسان رضوی و مسئولیت جلسه شعر آفتابگردان ها در مشهد را در کارنامه خود دارد. شعر «مسافر» او در کتاب ادبیات فارسی سال دوم دبیرستان (نظام آموزشی قبل) در ایران به چاپ رسیده است. آثار ایشان: پیاده آمده بودم؛ روزنه؛ شعر پارسی؛ کلید در باز؛ هم زبانی و بی زبانی؛ رصد صبح؛ قصه سنگ و خشت؛ کفران؛ گزیده غزلیات بیدل؛ این قند پارسی؛ مرقع صدرنگ؛ ده شاعر انقلاب؛ شعر مقاومت افغانستان؛ گزیده ادبیات معاصر؛ گزیده دیوان بیدل؛ شمشیر و جغرافیا.

شعر امروز

غزل

با یاد شانه های تو سر آفریده است
ایزد چقدر شانه به سر آفریده است
معجون سر نوشت مرا با سرشت تو
بی شک به شکل شیر و شکر آفریده است
پای مرا برای دویدن به سوی تو
پای تو را برای سفر آفریده است
لبخند را به روی لبانت چه پایدار
اخم تو را چه زودگذر آفریده است
هر چیز را که یک سر سوزن شبیه توست
خوب آفریده است، چه خوب آفریده است
تا چشم شور بر تو نیفتد هر آینه
آینه را بدون نظر آفریده است
می خواست کوره در دل انسان بنا کند
مقدور چون نبود، جگر آفریده است
غیر از تحمل سر پرشور دوست نیست
باری که روی شانه هر آفریده است

غلامرضا طریقی

شعر کلاسیک

دُرَدانه‌ها

پیشنهاد می‌کنیم ابیات زیر را بالای دفتر درس مربوط به آن بنویسید:

عکاسی

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ

گرافیک

از این صورت چه می‌خواهی؟ دواى سیرت بد کن
که تقصیری نکرد ایزد در این صورت به نقاشی

اوحدی مراغه‌ای

خیاطی

خیاط وفا در ره آن سرو قباپوش
هر جامه که بر قامت ما دوخت در دیدیم

فروغی بسطامی

الکترونیک

برق عشق از خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت
جور شاه کامران گر بر گدایی رفت، رفت

حافظ

چهار در چهار

آن گوشه نگاه کوچکی روییده
بر خاک پگاه کوچکی روییده
آن گوشه باغچه همین صبح انگار
سبحان الله کوچکی روییده

شب آمده با تمام تنهایی من
غم آمده هم کلام تنهایی من
شب آمده، تنهایی تو نامش چیست؟
دل تنگی توست نام تنهایی من

رسوایی دیگری است سزای است مرا
بی‌خوابی خوش‌تری است سزای است مرا
دل تنگی دلبری است در سینه من
با تیغ غمش سری است، سزای است مرا

دل آیه ناگاهی و ناآگاهی است
دفترچه خاطرات خاطر خواهی است
دل بی‌غم عشق، قصه بی‌هیجان
دل بی‌غم عشق برکه بی‌ماهی است

محمد مهدی سیار

رنگ شعر

یکی از زیبایی‌هایی که به شعر رنگ می‌دهد و در عین حال آن را زلال می‌کند، استفاده از مفاهیم دوجوهی است. پیش‌تر این زیبایی‌ها را با نام‌های ایهام و کنایه آموختیم. ایهام همان عبارتی است که دو معنی دارد و هر دو معنی هم قابل قبول است. مثلاً در داستان «گلدسته‌ها و فلک»، نویسنده (جلال آل‌احمد) به هر دو معنی فلک (آسمان، ابزاری برای تنبیه) توجه دارد و داستان طوری پیش می‌رود که هر دو معنی این کلمه در ذهن مخاطب تداعی می‌شوند.

کنایه هم عبارتی است که دارای دو معنی دور و نزدیک است و هدف نویسنده معنای دور آن است. مثلاً وقتی می‌گوییم «زبانم مو در آورد»، منظورمان خسته شدن از حرف زدن زیاد است نه اینکه زبان ما مو در

آورده است! حالا فکرش را بکنید! شعرای خوش‌ذوق گاهی چنان از آرایه کنایه استفاده می‌کنند که هر دو معنی در ذهن مخاطب تداعی شود. در واقع می‌توان گفت، ایهام و کنایه را با هم تلفیق می‌کنند. معمولاً برای تداعی معنای دور، از «تناسب» کلمات استفاده می‌کنند. به این عبارت دقت کنید! «می‌ترسم آن قدر گریه کنم که سیل راه بیفتد و رفیقم از من دست بشوید.» همان‌طور که می‌دانید، «دست شستن از کسی»، کنایه است از «رها کردن و قطع رابطه با کسی»، اما اینجا به خاطر تناسب کلمات «سیل و شستن»، ناخودآگاه معنی نزدیک این کنایه هم تداعی می‌شود. شما در اشعاری که خوانده‌اید، چند نمونه کنایه سراغ دارید که هر دو معنی آن در ذهن تداعی شود؟